

حال ناخوش خبرنگاری

اصلن دلش نمی خواست روز خبرنگار را بش تبریک بگن. از روزی که در کسوت خبرنگاری وارد شده بود سهم خودش و خانواده، تسهیم استرس و غم بود.

شب و نصف شب، زنگ تلفن همراهش به صدا در می آمد، یکی می خواستش، بیا آفیش خبری داریم. خلاصه خونه هم اداره شده بود. وقتی بخونه می آمد همسرش به شوخی می گفت به دفترخونه خوش آمدی!.
به همسرش می گفت، مرغ مراسم عروسی و عزا شده ام. در هر دو مناسبت ذبحم می کنن. کارم تعطیل بردار نیست و در هر غم و شادی باید به پوشش خبری بروم.

کمتر روزی بود که آب خوش از گلویش پایین رود. قلمش تکیه گاهی پارادوکس گونه و به مثابه ستونی، هم نیم بند نگه اش داشته بود و هم گاه و بیگاه به دست طوفان حوادث می سپردش!
از وقتی خبرنگار شده بود مرغش تخم نمی گذاشت و گاوش هر روز می زایید. چند پرونده تشویش اذهان، انحراف افکار عمومی، اخلال در نظم، نفوذ و همکاری با بیگانه در محاکم برایش باز شده بود. هنوز از جلسه دادگاه یکی خلاص نشده بود، برای جلسه دیگری دعوت می شد. طوری شده بود که از خونه تا دادگاه جلیقه خبرنگاری را می پوشید و سعی صفا و مروه می رفت!.

پرونده های پی در پی و اعتراض های افراد صاحب نفوذ همیشه تعادلش را بهم می زد. کمتر روزی آرامش بخودش می دید. یار همراهش زانوهایش بود که بهنگام غم بغل می کرد.
گاه و بیگاه بعضی افراد بش می گفتند تو دیگه چته، براخودت خبرنگاری! چنان آهی محکم از درون می کشید که صدای ناله اش تا آسمان بالا می رفت.

روزهای تعطیل که مردم با خانواده به تفریح می رفتند او بار و بساطش را جمع می کرد و برای پوشش خبری می رفت. به همسرش می گفت: شغل من درونش خودمو کشته و بیرونش مردم را.

مسیر روزانه خونه تا محل کارش مثل طنابی بر دور گردنش خفه اش می کرد. وقتی سر ماه می رسید و فیش حقوقش را می دید، برق از چشمانش می پرید و انگار پتک محکمی بر سرش کوبیده می شد.

سر ماه قسط های بانکی خونه و اثاثیه رژه می رفتند و یک در میان عقب می افتادند. صدای ماموران بانک ها و صاحبان مغازه ها گاه و بیگاه به مانند پیچ های فرودگاه ها به صدا در می آمدند و برای پرداخت اقساط به او تذکر می دادند.

با خودش می گفت این هم شد زندگی، حتی آینده ام را نیز پیش خور کرده و فروخته ام. همه را برق می گیره و منو چراغ نفتی!.

این دغدغه های بی پایان در 17 مرداد هر سال؛ یعنی روز خبرنگار به اوج می رسید. اصلن دلش نمی خواست این روز فرارسد و کسی بهش تبریک بگه. با خودش می گفت: حال داری. با هزار و یک مشکل دست و پنجه نرم می کنم. حالا باید بهم تبریک نیز بگن. قوز بالا قوز اونه که باید برای این حال نزارم اظهار خوشحالی نیز کنم.

روز خبرنگار گرامی باد! (منبع: مطالعات سانه و ارتباطات).